



شوه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از خود بیگانگی و بازگشت بخدا

دکتر سیدمصطفی محقق داماد

دو مفهوم بیگانگی و از خود بیگانگی که بخصوص از نیمه اول قرن نوزدهم وسیعاً مورد بحث و فحص متفکران غرب بوده است، سرگذشتی بس دراز دارد که از سویی از منابع دینی و از سوی دیگر از اندیشه‌های فیلسوفان مصدر می‌گیرد. گرچه ما متکر هوش و ابتکار فلاسفه از دیرباز تا امروز در باز نمودن جنبه‌های مختلف این مفاهیم نیستیم، هدفمان در این گفتار نشان دادن این معناست که تصور بیگانگی انسان با خویش به آشکارترین و پاکترین وجه در اسلام و بالاخص کتاب آسمانی آن، قرآن، بیان شده است، و هنوز پس از چهارده قرن و بعد از آزمایشها و خطاهای بی‌شمار فیلسوفان، راه‌هایی از این زنجیر همان طریقی است که خداوند در آن کتاب پیش پای بندگان خود گذاشته است.

در تاریخ فلسفه غرب، هر چه افکار بیشتر متوجه دنیا شده، ریشه‌های فوق طبیعی از خود بیگانگی بیشتر در حجاب رفته است. با این حال، جماعتی معتقد بوده‌اند که مسأله بیگانگی انسان و بیگانگی زدانی از او نخست بصورت اصل گناهکاری جلیلی آدمی و ضرورت نجات و فلاح وی در دین مسیح مطرح شده است. جمعی دیگر می‌گفته‌اند نخستین بار که مفهوم بیگانگی در طول تاریخ اندیشه غربی عنوان شده به شکل مفهوم بت‌پرستی در کتاب عهد عتیق بوده است. گروهی عقیده داشته‌اند که در فلسفه هراکلیتوس نیز رابطه انسان بالوگوس ممکن است در چهارچوب بیگانگی تحلیل شود.

اما عقیده غالب در میان مورخان فلسفه غرب بر این بوده که ریشه این مفهوم به فلوطین در قرن سوم میلادی می‌رسد. فرض در فلسفه او بر این بود که کثرت موجودات متناهی بر وفق سلسله مراتبی خاص از سرچشمه‌ای اعلا و نامحدود فیضان پیدا می‌کنند و تجلیات واحد که وجود مطلق و مبداء هستی است به ترتیب نزولی از وی صادر می‌شوند تا در پائینترین درجه سرانجام به جهان طبیعت و عالم مادی برسند و ماده اسفل درجات وجود بر مباحصطلاح، وضع مقابل با ذاتی تزه احد و در حقیقت مبداء شر در کائنات است. ناگفته پیداست که معنای غربت و بیگانه شدن و دور افتادن از اصل در این اقوال مستتر است.

البته از قرون دوم و اول قبل از میلاد در فلسطین و سوریه و بین‌النهرین و مصر، پیروان مذاهب و نحله‌های مختلف گنوسی، از جمله مانویان و صبیها، قائل به عقایدی بودند که با نظریات فلوطین دارای برخی مشابهتها و وجوه اشتراک بود. گنوستیکها به دو مبداء خیر و شر معتقد بودند و می‌گفتند که انسان محصول امتزاج این دو اصل است و در نتیجه این امتزاج به این جهان افتاده و از اصل خویش دور مانده و غریب شده است. نهایت اینکه انسان از اصل علوی خویش ناآگاه و بنابراین سرگردان است و فقط در سایه معرفت باطنی و اشراق و الهام معنوی از اصل شریف خویش آگاه می‌شود و بیگانگی خود را حس می‌کند. این قسمت از مبادی گنوسیس در عرفان و تصوف اسلامی نیز وارد شده است.

قصیده عینیة ابن سینا درباره اصل روح یادآور این اعتقاد است. اما باید دانست که این اعتقاد در مذاهب گنوسی از قول به دو اصل تکوینی متضاد و ثبوت مطلق نشاءت می‌گیرد، در صورتیکه عرفان و تصوف و فلسفه اسلامی بر پایه توحید مطلق است.

گنوستیکها همچنین عقاید خاصی درباره نجات مبداء خیر و روح از مبداء شر و عالم ماده و کشاکش میان روح و تن و مجردات و مادیات و راجع به تقسیم مردم به عوام و برگزیدگان و نحوه پیدایش منجی یا «نوتره» داشتند که از حوصله این گفتار بیرون است. همین قدر باید تذکر داد که به رغم آنچه ممکن است در مادی امر به نظر برسد، بین این عقاید و تعالیم قرآن مجید نهایت تضاد وجود دارد چنانکه بعداً آشکار خواهد شد. عجمالتاً می‌گوییم که آمیزه‌ای از تعالیم فلوطین و عقاید گنوستیکها در برخی از متأهبن قرون اولیه مسیحیت تاثیر گذارد و مثلاً قول نو افلاطونیان به اینکه ماده باید مبداء شر محسوب شود، به صورت یکی از حلقه‌های رابط میان نظریات گنوسی و الهیات آگوستینوس قدیس درآمد، و البته چنانکه می‌دانیم نوشته‌های او یکی از مهمترین منابع تعالیم لوتر شد و این نیز به نوبه خویش به صورت یکی از پایه‌های نظریات فلسفی هگل و فویرباخ در قرن نوزدهم درآمد.

عده‌ای قائل به این بوده‌اند که منشاء نظر هگل دایر بر اینکه طبیعت شکل از خود بیگانه روح مطلق است باید در این نظریه افلاطون بر جوی شود که دنیای طبیعت شمایل ناقص جهان (مثلاً) یا (ایده)ها است.

تصور بیگانگی در آثار اولیه هگل نیز دیده می‌شود ولی بسط و تفصیل آن بصورت یکی از مصطلحات فلسفه از کتاب «پندبدر شامی روح» آغاز می‌گردد. حقیقت این است که سراسر دستگاه فلسفی او که بطور خلاصه «دایره‌المعارف علوم فلسفی» و با تفصیل بیشتر در تمام نوشته‌ها و خطابه‌های بعدی وی آمده است، به یاری مفاهیم بیگانگی و بیگانگی زدانی ساخته شده است.

هگل معتقد بود که طبیعت، شکل از خود بیگانه روح مطلق و آدمی در جریان بیگانگی روح مطلق است. فویرباخ به این نظر هگل معترض شد و گفت انسان، خدائی از خود بیگانه نیست بلکه خدا انسانی از خود بیگانه است. خدا همان ماهیت انسان است که تجرید شده و به درجه مطلق رسانیده شده و از انسان دورو با او بیگانه شده است. به عقیده فویرباخ، آدمی هنگامی با خویش بیگانه می‌شود که موجودی خیالی و بیگانه و برتر می‌آفریند و در برابر او بندهوار سر فرود می‌آورد و هر وقت از این کار دست برداشت از بیگانگی بیرون خواهد آمد.

بعد از هگل و فویرباخ مارکس در نظام فلسفی خود هم چنین در مباحث سیاسی اجتماعی بیگانگی و از خود بیگانگی را وسیعاً مورد استفاده قرارداد. او نهایتاً معتقد بود حذف بهره‌کشی و مالکیت عمومی بر ابزارهای تولید یعنی تحقق سوسیالیسم و نهایتاً کمونیسم تنها وسیله زدودن بیگانگی و از خود بیگانگی در فرد و

- دو مفهوم بیگانگی و از خود بیگانگی که بخصوص از نیمه اول قرن نوزدهم وسیعاً مورد بحث و فحص متفکران غرب بوده است، از سویی از منابع دینی و از سوی دیگر از اندیشه‌های فیلسوفان مصدر می‌گیرد.



ابن سینا

جامعه است.

اما بحث عمیق‌تر و گسترده‌تر دربارهٔ بیگانگی پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد. نه تنها مارکسیستها بلکه اکثریت‌سالیستها و پیروان مکتب اصالت شخصیت و فیلسوفان و روانشناسان و جامعه‌شناسان و نویسندگان نیز در این بحث شرکت داشته‌اند.

در میان کسانی که کمونیسم را به معنای بیگانگی‌زدایی می‌دانسته‌اند درباره امکانات و حدود و صورتهای گوناگون رفع بیگانگی اختلاف عقیده وجود داشته است. یکی از پاسخها این بوده که بیگانگی‌زدایی مطلق امکان‌پذیر است و بیگانگی را اهم از فردی و اجتماعی - می‌توان تا ابد ریشه کن کرد. تندروترین قائلان به این عقیده خوش بیثانه معتقد بوده‌اند که هر قسم بیگانگی علی‌الاصول در کشورهای سوسیالیستی برافزوده است و بیگانگی تنها به صورت جنون فردی یا «رسوبات ناچیز - سرمایه‌داری» هنوز وجود دارد. آسان می‌توان دید که اشکال این عقیده در کجا است. بیگانگی‌زدایی مطلق تنها به شرطی امکان‌پذیر می‌شد که سرشت بشری از ازل تا ابد ثابت و دگرگونی‌ناپذیر می‌ماند.

حقایق عینی نیز بر این دلالت دارد که در آنچه به سوسیالیسم معروف است علاوه بر صورتهای قدیم بیگانگی، اقسام جدیدی از بیگانگی نیز پدید آمده است. بنابراین در مقابل طرفداران بیگانگی‌زدایی مطلق، جمعی قائل به این شده‌اند که رفع بیگانگی فقط بطور نسبی ممکن است. به موجب این نظر حذف همه انواع بیگانگی میسر نیست اما می‌توان جامعه‌ای پدید آورد که در اساس با خویشتن بیگانه نباشد و پیدایش افراد شایگانه با خویشتن و برانستی انسان صفت را تشویق کند.

عقیده دیگری نیز مطرح شده است دایره‌ای که بیگانگی‌زدایی از فرد و بیگانگی‌زدایی از جامعه با یکدیگر همبستگی نزدیک دارند. بنابراین هیچ یک بدون دیگری تحقق‌پذیر نیست. بموجب این نظر می‌توان نظامی پدید آورد که مساعد با پرورش افراد نایگانه با خویشتن باشد ولی نمی‌توان جامعه را به نحوی سازمان داد که خود بخود چنین افرادی پرورش دهد. هر کس تنها به کوشش خودش آزاد و اخلاق می‌شود و بیگانگی را از خودش دور می‌کند. قائلین این نظر معتقدند تغییر سازمان اقتصادی جامعه به تهائی موجب رفع بیگانگی نمی‌شود. بر عکس مارکس که معتقد بود تقسیم جامعه به بخشهای مستقل از یکدیگر و متعارض با هم بصورت اقتصاد، سیاست، حقوق، هنر، اخلاق، دین و غلبه بخش اقتصادی بر سایر شئون یکی از حقایق ثابت و جاوید هیات اجتماعی نیست، بلکه عقیده داشت که چنین تقسیم‌بندی و چیرگی بخش بر دیگر بخشها از خصوصیات جوامع از خود بیگانه است. بنابراین پیروان نظریه اخیر معتقدند رفع بیگانگی از جامعه بدون رفع بیگانگی فعالیت‌های مختلف آدمی با یکدیگر امکان‌پذیر نخواهد بود.

حال که پیشینه مفهوم بیگانگی در نظریات فلاسفه - اهم از

- بعد از هگل و فویر باخ، مارکس در نظام فلسفی خود و مباحث سیاسی اجتماعی، بیگانگی و از خود بیگانگی را وسیعاً مورد استفاده قرار داد

مادی و معنوی - روشن شده، باید نحوه تجلی آن را در جهان‌بینی قرآنی مشخص کنیم.

بیگانگی از خود در جهان‌بینی الهی

در جهان‌بینی الهی، بویژه از دیدگاه انسان‌شناسی قرآن، الله و توجه به او مظهر «خودپایی»، و غفلت از او، موجب «خودزیانی» و بیگانه شدن بشر از خویش است. درست بر عکس آنچه که در فلسفه‌های مادی مطرح است.

در این که انسان چگونه به وجود می‌آید و چگونه «می‌شود» نظریات گوناگونی از فلاسفه گذشته باقی است.

افلاطون عقیده داشت که انسان قبل از آنکه به دنیا بیاید تمام علوم را به صورت بالفعل واجد بوده ولی در این جهان که وارد شد همه چیز را فراموش کرده است و هر چه که یاد می‌گیرد بصورت تذکار است. ولی از زمان ارسطو به بعد این نظریه مردود شناخته شد. ارسطو برای انسان نقشی قائل شد که در انسان بصورت بالقوه بوجود می‌آید و تدریجاً بالفعل می‌گردد. یعنی انسان در بدو تولد دارای یک نفس هیولانی است که هیچ شخصیتی جز قابلیت محض ندارد و تمام شخصیت او در طول زندگی بوجود می‌آید.

دنیا برای روح و نفس انسان مانند یک رحم است برای بدن. و همان طوری که بدن در رحم تشکیل می‌گردد روح نیز در دنیا تشکیل می‌شود. بر خلاف سایر حیوانات که جسماً و روحاً در رحم حلق می‌شوند و بالفعل به دنیا می‌آیند و هر چه از نظر جسمی باید داشته باشند، در رحم پیدا می‌کنند و هر چه از نظر روحی باید واجد باشند، بصورت یک سلسله فرایز در رحم می‌یابند. گریه، گریه به وجود می‌آید و زنبور عسل از همان روز تولد، تا آخر هیچ تحولی در زندگی خویش نمی‌دهد.

این نظریه در حکمت و عرفان اسلامی مورد پسند قرار گرفت و حکماء و عرفای مسلمان آن را بر اساس ظواهر قرآن تکمیل نمودند. تا آنجا که «ملاصدرا» تصحیح کرد که انسان ماهیت مشخص ندارد بلکه دارای ماهیتی غیرمتعین است. یعنی ماهیتی دارد که عرض عریض داشته و از صفرتایی نهایت در نوسان است. یک طرفش خاک و «حماء مسنون» و لجن متعفن قرار گرفته و طرف دیگرش «الله» است.^۱

ولی ناگفته پیداست که این نظریه مانند نظر اکثریت‌سالیستها سر از بی‌ماهیتی و بی‌وجدانی و به عبارت دیگر بی‌خودگی انسان درخواهد آورد، بلکه طبق این نظریه ماهیت انسان همان است که بالقوه، استعداد و قوه آن را دارد و می‌تواند در نهایت امر همان بشود.

یعنی گرچه در بدو تولد هیچ چیز نمی‌داند ولی قابلیت آن را دارد که از سراسر جهان آگاه گردد چنانچه قرآن می‌گوید:

والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً*
و خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در صورتی که

هیچ چیز نمی دانستید...

این سیر تکاملی بصورت فهر و جبر صورت نمی گیرد بلکه باز انسان بر خلاف حیوانات و سایر موجودات از آنجا که فرزند بالغ جهان است، و دارای نیروی اراده و اختیار و انتخاب، لذا «شدنش» بدست خودش سپرده شده و چنانکه گفته اند موجودات دیگر، چیزی هستند که خلق شده اند ولی انسان بستگی دارد تا بخواهد چه بشود، یعنی خودش معمار وجود خویش است.

بر اساس این جهان بینی، «خودپایی» از «خودبیگانگی» و مسخ، آشکارا مطرح می گردد، به این معنا که اگر انسان در مسیری که در فطرت او بالقوه نهاده است حرکت کرد و تکامل نمود، خود را یافته است و گرنه از خود «بیگانه» و مسخ گردیده است.

برای مثال، یک دانه گیاه، در چه وقت خود را یافته و چه هنگام مسخ گردیده است؟ دانه گیاه از هنگامی که در زیر خاک نهاده می شود استعداد آنرا دارد که بصورت غنچه، بشکفتد و سرانجام بصورت میوه درآید، پس «خود» واقعی آن همان میوه است، و اگر این مراحل را طی نموده و هیچ توقمی ننماید خود را یافته است، وگرنه در صورتیکه توقف نموده و در اثر آفتی خشک شود و خاصیت استعدادی خود را از دست دهد، مسخ گردیده و از «خود» بیگانه گشته است.

اصولاً تمام حرکت های تکاملی این چنین است یعنی متحرک در هر «آن» در حال «خودپایی» است یعنی از «خود دان» بسوی «خود عالی» در جریان است.

آنانکه حرکت جهان را بر اساس منطبق سه پایه ای «دیانکتیک» توجیه می کنند و قهراً برای انسان نیز حرکت تکاملی قائلند، در انسان شناسی خود نمی توانند نام مرحله دوم را «از خودبیگانگی» بگذارند. زیرا این حرکت از «خود» «بخود» یا از «ناخود» به «خود» است.

و اگر احیاناً نام این دگرگونی «از خود بیگانگی» باشد این یک امر «شایسته» و ممدوح است نه «ناشایسته» و مذموم.

زیرا اگر چیزی نیستی های خود را رها کند و برای بدست آوردن هستی ها تلاش نماید، هیچگاه قابل مذمت نیست، ولی اگر هستی ها را رها کند و در نیستی بسر برود، قبیح و زشت است و این است معنی نسیان یا خسران در لسان قرآن!

از نظر قرآن، انسان در سایه یاد خدا خود را می باید زیرا چنانکه گفتیم خط سیر «خود» انسانی از خاک تا خدا که همان صراط مستقیم حق است کشیده شده و باقی مسیرها ضلال و گمراهی و طریق مسخ و بیگانگی است.

اگر انسان در صراط مستقیم راه بیفتد یعنی خدا را غایت خویش قرار دهد و بیاد او سعی و کوشش کند و آهنگ های بازدارنده، او را از مسیر منحرف نکند و خود را از هر چه رنگ تعلق می پذیرد آزاد سازد، خود را یافته است یعنی به خود واقعی می رسد. ولی اگر در مسیرهایی حرکت که غایت آن خدا نیست،

یعنی غایت مسیر خود را چیزهایی قرار داد که در مسیر تکامل اصالت فطری انسان نباشد، بلکه پائین تر از اصالت انسان نیز باشد، به حکم آنکه غایت همواره بالاتر از ذی الغایه باید باشد، کرامت و بزرگواری و خود واقعی خویش را از دست داده است.

و من اعرض عن ذکری فان له معیشتة ضنکاً*
آنان که از یاد خدا غافلند دارای حیاتی بسیار محدود و کوچک هستند.

یعنی آن انسانی که به بالاترین عرصه ها امکان صعود داشت و می توانست حیاتی بسیار وسیع و گسترده کسب کند، با فراموشی الله دیگر برایش سعادت بمفهوم دقیق و الهی میسر نخواهد بود.

لذا قرآن مجید از آنجا که کتاب هدایت است همچون مأمور کاردانی که هوادار حرکت راهروان است پیوسته بانگ می زند با ایها الدین آمنوا لاتلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون*
ای آنانکه ایمان آورده اید (اموال و اولادتان شما را از یاد خدا غافل نسازد) و آنانکه اینگونه اعمالی انجام دهند زیانکارانند.

و در مقام تشویق و ترغیب به کسب کمالات همواره مردانی را می ستاید که مظاهر جهان ماده، آنان را اغفال ننموده است.
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله*
مردانی که داد و ستد و بیع یاد خدا را از خاطر آنان نمی برد.

آنانکه، کار و سرمایه و مال، هدف برای آنان قرار نگرفته و زندگی را بر اساس اصالت ترویج ترتیب نداده اند، دانسته اند که اموال و ذرق و برقی دنیا برای انسانند نه انسان برای آنها یعنی انسان هدف و غایت آفرینش آنهاست و نباید آنها برای انسان هدف قرار گیرند.

قرآن، دنیاپرستان یا افراد آفت زده و خشک شده ای معرفی می کند که تنها به درد سوختن می خورند.

انکم و ما تعدون من دون الله حطب جهنم اتم لها و اردون*
همان شما و آنچه می پرستید میوه خدا سوخت جهنمید که شما بر آن وارد می گردید.

و اما القاصطون فکانوا لجهنم حطباً*
و اما کجروان پس برقی دوزخ همیزم می باشند.

حکما می گویند بین عاقل و معقول اتحاد برقرار می گردد، یعنی اندیشه یک امر عرضی نیست که در کنار انسان قرار گیرد و جدا از او باشد، بلکه انسان هر چه اندیشید «او» می شود.
منوی گوید:

ای برادر تو همان اندیشه ای سابقی تو استخوان و ریشه ای گسره گذشت اندیشه تو گلشنی در بود خاری تو همیشه گلشنی*
و از آن بالاتر محبت و خواست است که در میان عرفا اهمیت فوق العاده دارد بدان جهت که می گویند انسان با خواسته به محبوب متبدل می گردد و هنگامی که از خواستن چیزی منصرف شد از او خارج می گردد، و قلب را از این جهت «قالب» می گویند که همواره

- در جهان بینی الهی، بویژه از دیدگاه انسان شناسی در قرآن، خدا و توجه به او مظهر «خودپایی» و غفلت از او، موجب «خود زیسانی» و از خود بیگانگی است، یعنی درست بر عکس آنچه در فلسفه های مادی مطرح است.



مکمل

چنانچه می دانیم نوشته های او یکی از مهمترین منابع تعالیم لوتر شد و این نیز به نوبه خویش به صورت یکی از پایه های نظریات فلسفی مگیل و فویرباخ درآمد.

در حال دگرگونی و انقلاب است.

اما اگر خواستن و اندیشیدن تکرار شود در حدی که ملکه انسان گردد دیگر بکلی واقعیت نفس انسان به آن منحول می شود. این حقیقتی است که در آیات قرآن و در روایات اسلامی مکرر بدان اشاره شده است و گفته اند که اگر انسان، درنده ای بیندیشد درنده می شود و اگر فرشته ای بیندیشد فرشته می گردد.

و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فیهوله قرین^{۱۱}

هر کس روی برتابد از یاد خدای مهربان برمی انگیزیم برای او شیطان که وی را همشین باشد.

در نهج البلاغه درباره قاضی های باطل می فرماید:

الصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان^{۱۲}

آنان که در صورت انسان ولی در سیرت حیوانند.

المرء مع من احب^{۱۳}

انسان با محبوبش همراه است.

دوستی دوستان خدا عامل سازندگی است:

بنابراین اندیشه است که دوستی با دشمنان خداو دشمنی با دشمنان خدا از برنامه های دین ما محسوب شده و بدینوسیله میسر ساخته شدن و تکامل مومنین مشخص گشته است.

قل لا ائسکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

بگو من از شما مزدی نمی خواهم مگر دوستی با نزدیکان من. چه آنکه اینگونه حب و دوستی از محکم ترین دستگیره های ایمان بیان شده است.

قال رسول الله: لائق عری الايمان الحبيب فی الله و البغض فی الله و التولی لاولیاء الله و التبری عن اعداء الله.

رسول خدا فرمود: محکم ترین دستگیره های ایمان دوستی برای خدا و دشمنی برای دشمنان خدا و نیز دوستی داشتن با دوستان خدا و دشمنی داشتن با دشمنان خداوند است.

زیرا محبت عامل نیرومندی است که من توفیق با الهی عطا می سازد. سرسام آوری انسان را به خوبی ها و بدی ها سوق دهد عشق به پاکان و نیکان نردبانی است که بشر را به نور رساند و برگزینش می بداند. انسان را به ظلمت متهم می سازد.

الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذی کفر اولیاء هم الطاغوت یتخرجونهم من النور الی الظلمات.^{۱۴}

پیوند انسان و خدا:

خلاصه آنکه انسان هر چه را جز خدا بخواهد و بآیندیشد و یا به تعبیر قرآن بیاد داشته باشد خودش را فراموش کرده است. چون مستلزم آنست که چیزی را بیندیشد که منافق با ذات اوست. تنها خداست که اگر او را به دل بسپارد، خودش را یافته است و این دریافت، نشانه پیوند عمیق انسان و خداست و تنها راه رسیدن بکمال نهائی او خداجویی است.

خود فراموشی:

در قرآن مجید واژه ای بسیار نزدیک به مفهوم از خود بیگانگی آمده است و آن واژه «خود فراموشی» است. به آیه زیر توجه کنید: «و لا تکنوا للذین نسوا الله ما نسهم انفسهم» «یعنی نباشید مانند آنانکه خدای فراموش کردند، پس خداوند خودشان را از پادشان برد^{۱۵}»

خود زیانی:

واژه دیگری در قرآن آمده تحت عنوان «خود زیانی» که آنهم همین معنی را می رساند. بدین آیه توجه کنید: «قل ان العاصرین الذین خسرو انفسهم» «بگو همانا زیانکاران کسانی هستند که خود را از دست داده اند^{۱۶}»

از آیات قرآن چنین مستفاد است که انسان چنانچه در مسیر تکامل فطری قرار نگیرد خود حقیقی را از دست می دهد. و ایمان به خدا بشر را در مسیر این تکامل قرار می دهد. و به تعبیر دیگر خدایابی همان خودیابی است.

- ۱ - ترجمه سحرانی ابراهیم شده در دومین سمپوزیوم اسلام و مسیحیت ارشدوکیس
- ۲ - الانصار الاربعه جلد ۳ مباحث حرکت.
- ۳ - سوره نحل آیه ۷۸ و اشاره به اینکه انسان استعداد تکامل عقلی دارد.
- ۴ - سوره مائده آیه ۱۲۲
- ۵ - سوره منافقون آیه ۹
- ۶ - سوره نور آیه ۳۷
- ۷ - سوره نور آیه ۹۸
- ۸ - سوره نور آیه ۱۵
- ۹ - سوره نور دفتر دوم
- ۱۰ - زخرف آیه ۳۶
- ۱۱ - توبه آیه ۱۱
- ۱۲ - سفینه البحار ج ۲
- ۱۳ - سوره بقره آیه ۲۵۷
- ۱۴ - سوره حشر آیه ۱۹
- ۱۵ - سوره زمر آیه ۱۵